

خسروانوشه روان دادگر

شاهقباد در سال ۵۳۱ درگذشت و ولیعهدش - خسرو - که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود به سلطنت نشاند. هردو برادر خسرو پس از درگذشت پدرشان با انتخاب خسرو مخالفت کردند، لیکن مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد دونسخه مشابه از وصیتنامه‌ی را که قباد به آنها سپرده بود در شورای بزرگان (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای این شورا به متن وصیتنامه قانونی گردن نهادند و مشروعیت سلطنت خسرو را تأیید کردند. پس از آن هردو برادر خسرو به اتهام ابراز مخالفت با وصیتنامه قانونی شاهنشاه و رأی مجلس بزرگان محاکمه و محکوم به اعدام شدند، و برای آنکه درست‌دینان نتوانند رقیبی برای خسرو پیدا کنند تمام برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک برادرزاده خسرو بنام قباد پسر زام به یاری یکی از بزرگان (که آذرگنداد نام داشت) مخفی کرده شد و جان سالم به در برد.

برای آنکه کشور از تمام آثار عقائد مزدک پاکسازی شود، فرمانی از خسرو گرفته شد که در آن آمده بود: «هرگونه بحث و جدل در امر دین خدا ممنوع است».^۱ با چنین دستوری از آن پس کسی از هواداران مزدک اجازه نداشت درباره او و نهضتش در جامعه سخن بگوید. در نتیجه میدان برای فعالیت تبلیغی روحانیت سنتی خالی ماند. بخاطر اقدامات خشنی که تحت نام خسرو در سرکوب مزدکیان و حمایت از دین فقهاتی انجام شد، حوزه فقهات سنتی لقب **أنوشه روان** (تلفظ درستش: آن آوشه روان) به خسرو داد.

روحانیون سنتی تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به راه انداختند؛ و برای آنکه نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برجسپهای ناروا به لجن کشانند، و در این راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیت‌های قابل توجهی به دست آوردند، به گونه‌ئی که در نسل آینده عبارت زندگی^۲ که برای مزدکیان به کار برده میشد،

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۰.

۲- چونکه مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه میکرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندگی لقب دادند و پیروانش به همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین بار کرتیر برای مانی و پیروانش به کار برده بود.

معادل بی‌دین و گمراه و ضدبشر و اباحی‌مسلك و فاسد و شورشی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرت عوام فریب‌خورده‌ئی مواجه شدند که تلقینهای شبانه‌روزی روحانیت سستی آنان را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. همان عوام که تا دیروز مزدک را یکی از قدیسان میدانستند امروز به‌او نفرین و لعنت می‌فرستادند. طبری به‌نقل از منابع ساسانی مینویسد که اصلاحات مزدک اموری پسندیده بود ولی بدعت‌هایی وارد دین کرد که او را منفور ساخت:

چون خسرو سلطنتش را تثبیت کرد، آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین زرتشت آورده بود و مردمی از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی که مردم را به‌این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به‌نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را بسوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در مال و افراد. او میگفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد». و اگر نه آن بدعتها که او در دین وارد کرد می‌بود اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار می‌رفت. او مردم دون‌پایه را برضد بلندپایگان تشویق کرد، ستمکاران را تحریک به ستمگری نمود، به بدکاران مجال داد که دست به بدکاری بزنند و بر زنهای پاکدامنی که پیش از آن از دسترسشان دور بودند دست یابند. لذا مردم دچار بلای بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت. بعد از آن خسرو جلو رسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعت‌هایشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که پیرو این رسوم و بدعتها بودند را کشت.^۱

البته مبارزه با مزدکی‌ها در آغاز کارش بدون پاسخ ملت نبود؛ و شورش‌هایی در مناطق مختلف بروز کرد؛ از جمله در سند و بُست و آرَخ و تِیا (رُخَج) و زابلستان و تخارستان و دردستان و کابلستان شورش‌هایی برپا گردید؛ ولی انوشه‌روان این شورش‌ها را با زور و تدبیر فرونشاند؛ و به بیان طبری، همه این سرزمین‌ها که از اطاعت بیرون شده بودند را دوباره به اطاعت کشاند؛ و مردمی به نام «پازر» را کشتار کرده بقایایشان را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۲

اصلاحات انوشه‌روانی

بعد از سرکوب نهضت مزدک تلاش برای اعاده زمین‌ها و مملکت‌ها مصادره‌شده اربابان،

۱- طبری: ۱ / ۴۲۲.

۲- همان: ۴۲۲.

از جمله اعاده موقوفات تقسیم شده آتشکده‌ها (ممتلكات روحانیون) آغاز شد؛ اما کسانی که سی‌چهل سال پیش از آن زمینهای روستایی را به‌دست آورده بودند، مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که دیگر مصادره زمینهایشان شدنی نبود. یکی از نتایج اقتصادی نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای ملاکان بزرگ بود، و این امر طبقه نوینی از مالکان متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. اینها در زمان انوشه‌روان نیز به‌زندگی اقتصادی خویش ادامه داد. آن لایه اجتماعی که از آن‌زمان به‌بعد در تاریخ ایران بصورت یک طبقه پردامنه با نام **دهکانان** تجلی یافت، خانواده‌های روستاها بودند که در اثر نهضت مزدک بر زمینهای ملاکان سابق که تحویلشان بود دست یافته بودند، و فرمانهای قباد در دور نخست پادشاهیش به‌مالکیتشان مشروعیت بخشیده بود، و دستگاه سیاستساز ایران در عهد انوشه‌روان نمیتوانست یا به‌صلاحش نبود که با آنها کاری کند. البته آن گروه از افرادی که مزدکی بودند تحت تعقیب قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار گردید و عقیده‌شان به‌راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همه ارزشهایش پابرجا بماند. طبق فقه سنتی، هرکس از دین مزدایسنا بیرون میرفت از میراث خانواده‌اش محروم میشد و داراییها و املاکش در حیاتش به‌وارثانش میرسید. این امر در زمان انوشه‌روان به‌نوبه خود به‌جایجایی مالکیتها و توسعه املاک برخی از نو مالکان روستایی کمک کرد و آنچه طبقه دهکانان نامیده شد را در جامعه پدید آورد که از طبقات سنتی مجزا بود و در ردیف طبقات ذینفوذ کشور قرار گرفت.

با وجود جنایتهای بسیاری که در دوسه سال آغاز سلطنت انوشه‌روان بر آزاداندیشان کشور رفت، انوشه‌روان وقتی از مرحله بلوغ گذشت تصمیم گرفت که خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به‌سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌روی‌های گذشته را جبران کند. نتایج اصلاحات مزدک و قباد به‌حدی گسترده بود که برای دستگاه سیاستساز ایران از میان بردن آنها و بازگرداندن کشور به دوران پیش از قباد و مزدک به‌هیچوجه امکان‌پذیر نبود. دربار ایران فقط میتوانست با اصلاحات معتدلتری آنها را به نفع طبقات حکومتگر کشور تعدیل کند؛ و این کاری بود که خسرو انوشه‌روان انجام داد. بسبب یک سلسله اصلاحات اجتماعی ثمربخش که خسرو انوشه‌روان انجام داد، مردم ایران در زمان خودش به او صفت **دادگر** دادند. **داد** (که تلفظ کهنش «داتا» است) در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن همانا **قانون** است. «دادگر» به‌معنای قانونگذار و سازنده قانون است. به مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز **دادورز** گفته میشود؛ و او کسی است که قانون را به‌درستی اعمال و اجرا میکند، و حتی وقتی پای منافع شخصی خودش نیز

درمیان باشد از قانون تخطی نمیکند. این واژه در زبان کنونی ما **داور** تلفظ میشود- و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافقنامه قانونی نظارت دارد یا مستول اجرا و اعمال آن است. خسرو انوشه‌روان مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی برای اصلاح اوضاع اجتماعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل میکردند. چونکه قوانین او منافع طبقه نوپدید **دهکانان** را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی اساس درآمد خزانه دربار را تشکیل میداد، و از آنجا که وصول مالیات از دهکانان آسانتر از وصول آن از ملاکین سنتی بود، انوشه‌روان با صدور دستورالعملهائی که ظاهراً دال بر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهکانان حمایت نمود و به قدرتگیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دوجهت سودمند بود؛ از طرفی حمایت گسترده مردمی را برای انوشه‌روان به دنبال می‌آورد، و از طرف دیگر بر درآمدهای مالیاتی دربار می‌افزود. به فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالتخانه‌هائی برای بررسی تظلمات حکومتگران محلی دایر گردید، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مثل توسعه تأسیسات آبیاری و ترمیم قنات (کهن‌ها) و بنای سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد. او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افرادی نسبتاً مورد اعتماد را بر سر این ادارات گماشت. طبق قانون جدید مالیاتی مقرر شد که هر کدام از محصولات کشاورزی مثل گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که بین هشت درهم تا یک ششم درهم برای هر جریب در نوسان بود اخذ شود. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه موسوم به **گزیک** مقرر گردید که فقط از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاهساله گرفته میشد؛ و کودکان و زنان و پیرمردان و افراد از کارافتاده از آن مستثنی بودند. این مالیات به نسبت حرفه و درآمدهای افراد در بین ۱۲ تا ۴ درهم در سال در نوسان بود. طبق این قانون، مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند، و این امر رضایت توده‌های کم‌درآمد را از شاهنشاه فراهم آورد.^۱ طبقه نوپای دهکانان از این اصلاحات امتیازات زیادی به دست آورد و به یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی

۱- همان: ۴۵۱.

را ایفا کرد، و از نفوذ مالکان سنتی کاست. همین امر به نوبه خود یک نوع عدالت به حساب می آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به نفع این طبقه که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت، کاسته میشد. مالیات پیشه‌وران و سوداگران و پيله‌وران شهری و روستایی نیز تحت نظم و ضابطه نوینی قرار داده شد، و طبق تقسیمات دقیقی که از این لایه‌های اجتماعی به عمل آمد، مراتب این مالیاتها بین ۱۲ درهم تا ۴ درهم در سال تعیین شد، که بخاطر کاستن اثرات آن بر مردم در سه فصل چهارماهه پرداخت میشد، و فقط از مردان بین بیست سال و پنجاه سال اخذ میشد. این مالیاتها را انوشه‌روان «ابراس‌یار» (یعنی خودیاری) نام داد.^۱ به فرمان انوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در امر مالیات جلوگیری کنند. یک «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از افراد درست‌کردار و مورد اعتماد شاه نیز برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل میکرد.^۲

در قوانین مدنی نیز، بخصوص قوانین مربوط به خانواده تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن دسته از جوانان خانواده‌های اشراف کم‌درآمد که قادر به ازدواج نیستند به هزینه دولت ازدواج کنند و در ارتش به خدمت گمارده شوند. طبق فرمان خسرو خاندانهای بزرگ و همپایه این جوانان نسبتاً اشرافی موظف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^۳ ما به درستی نمیدانیم که «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشراف» چه کسانی بودند. ولی میتوان حدس زد که اینها فرزندان زنان حرمسراها بودند که در زمان مزدک از حرمسراهای بزرگان بیرون آمده به ازدواج کسانی درآمده بودند؛ و سپس در جریان اعاده مملکت‌های اشراف به حرمسراها عودت داده شدند؛ اما فرزندان آنها از انتساب به خاندان مادرانشان محروم گشتند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به شمار میرفتند؛ ولی چونکه پدران واقعی‌شان جزو طبقات اشراف نبودند نمیتوانستند از امتیازات مستقیم اشرافی بهره‌مند شوند؛ پس با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه‌روانی به پیدایش یک لایه نوین اشرافی منجر شد که

۱- برخی از الفاظی که طبری از متون پهلوی نقل کرده، به سبب غلطنویسی ناسخان کتابش آشفته است و صورت صحیح آنها را نمیتوان شناخت. یکی از آنها همین لفظ «ابراس‌یار» است که وی مینویسد معنایش مشارکت داوطلبانه، یا به زبان طبری «الأمرالمتراضی» است [طبری: همان].

۲- طبری: ۱/ ۴۵۱ ..

۳- همان: ۴۲۳ .

بخاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی انوشه‌روان، برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند.

چونکه خسرو انوشه‌روان درصدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپهداران سستی بود، برای آنکه بهانه برای سرکوب و تضعیف آنها داشته باشد عدالتخانه ویژه‌ئی تحت ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور اعلام کرد که هر که ازدست حکومتگران و بزرگان ستمی ببیند میتواند شکایت خویش را به‌گوش شاه برساند. و چون افراد عادی قدرت دستیابی به‌شاه را نداشتند، شاه دستور داد زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به‌ایوانش منتهی میشد و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ میرسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر میرساند و آنرا میچباند و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهایی که به‌این سلسله آویزان بود، شاه متوجه حضور یک دادخواه در بیرون کاخش میشد و به‌داد او میرسید. داستانهای متعددی که درباره‌ عدل انوشه‌روانی برجا مانده و وارد کتب تاریخ شده است حکایات مجازاتهایی است که زورمندان کشور- در اثر ظلمشان به‌افراد رعیت- با آن مواجه شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به‌فرمان شاه از دست دادند. این روایتهای تاریخی از اعدامهای شماری از شخصیتهای کشور سخن گفته‌اند که به‌گناه ستمهایشان به‌آن گرفتار آمدند. از جمله زورمندانی که به‌فرمان انوشه‌روان اعدام شدند، یکی هم حامی اولیه‌ او سپهسالار ماهبود- دشمن مزدک و مزدکیان- بود. شاه برای آنکه بهانه برای اعدام ماهبود داشته باشد، در حینی که ماهبود سرگرم دیدن یک سان نظامی بود او را به‌حضور طلبید. طبیعی بود که ماهبود در آن حالت نمیتوانست فرمان شاه را فوراً اجرا کند، بلکه مجبور بود آنرا به‌تأخیر اندازد. انوشه‌روان این تأخیر او را بی‌ادبی نسبت به‌مقام شاه و بی‌توجهی به‌فرمان شاه تلقی کرد و فرمان داد او را بازداشت کردند و چند روز بعد محاکمه و محکوم به‌اعدام گردید و به‌دار آویخته شد.

مجموعه این اصلاحات رضایتبخش، با گذشت سالها انوشه‌روان را به‌یک شاهنشاه دادگر و عدالتگستر و رعیت‌پرور مبدل ساخت؛ و البته او- به‌حق- شایسته این القاب هم بود.

روابط ایران و روم در عهد انوشه‌روان

در سال ۵۳۳ دربارهای ایران و روم برای انعقاد صلح دائمی وارد مذاکره شدند و در پی آن دوطرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به‌یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به‌حالت سابق درآورند، هیچکدام از دودولت در آینده در نزدیکی مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به‌سر ببرند. این صلح راههای بازرگانی بین‌المللی

شرق و غرب را بر روی ایران گشود، و حرکت کاروانهای تجارتی ایران و نقل و انتقال کالا در میان هند و چین و ترکستان و روم درآمدهای هنگفتی را نصیب کشور کرد. در نتیجه رونق کشاورزی و تجارت، صنایع کشور رو به رشد و توسعه نهاد و شکوفایی اقتصادی چشمگیری به دنبال آورد که ثمره آن عائد همه مردم کشور گردید و باعث رضایت همگانی از دولت انوشه‌روان شد.

با وجود قرارداد صلح دائمی، دولت روم به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتیش از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران میشد خودداری نورزید. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهای بروز کرد. دولت روم از این پیشامد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن بر آن شد که با استفاده از این فرصت ارمنستان غربی را اشغال کند. خسرو انوشه‌روان بقصد ممانعت از دخالت رومیان در امور گرجستان و ارمنستان- که ایران و روم خودمختاری‌شان را به رسمیت شناخته بودند- در اواخر سال ۵۳۹ به سوریه لشکر کشید، اپاما (افامیه) و حلب و چند شهر دیگر را گشود و انتاکیه را که پایتخت شرقی دولت بیزانت بود گرفته پادگانش را ویران ساخت، سربازان پادگان انتاکیه و صنعتگران و هنرمندان رومی را به اسارت گرفته با خود به ایران برد و در شهری که برای آنها در نزدیکی تیسپون بنا کرد (شهر رومیگان) اسکان داد. گزارشی درباره این شهر جدید و جماعات رومی که در آن اسکان داده شدند را طبری به گونه‌ئی روایت میکند که حقیقتاً ما را ناچار میسازد که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستاییم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمان داد که شهر انتاکیه را به همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هر چه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل انتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هر خانه به خانه‌ئی که شبیه خانه خودش در انتاکیه بود وارد گردید. و چنان بود که انگار از انتاکیه خارج نشده بودند.^۱

هر چند که این گزارش مبالغه‌آمیز است، ولی خبر از آن میدهد که اسیران رومی به شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به آنها داده شد و آنها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی ایجاد کردند. یک معنای دیگر این گزارش میتواند آن باشد که بخشی از جماعات انسانی ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به اطاعت دولت ایران

درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

خسرو در ادامه فتوحاتش به سوی آسیای صغیر حرکت کرده از آنجا روانه گرجستان شد، نیروهای قیصر را از گرجستان بیرون کرد، و شهر بندری لاتکیای گرجستان- برکرانه شرقی دریای سیاه- را که رومیان اشغال کرده بودند آزاد ساخت. قیصر روم پس از این شکستها پیشنهاد مذاکره برای صلح داد. مذاکرات صلح دودولت منجر به یک متارکه پنجساله شد، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در سوریه را به دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به حالت سابق درآمد، و قیصر که بسبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته میشد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد. اما این متارکه نیز چهارسال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض گردید و جنگ دودولت از سر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکه متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل میداد تا آخر عمر انوشهروان چندین بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری ذاتی که داشتند در هرفرصتی میکوشیدند به قلمرو ایران دست اندازی کنند، و هربار ایران پیروزمند درمی آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران برسر جای خودش ماند. نتیجه نهایی این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند، برای هر دوطرف در حد «هیچ» بود و در این میان آبادیهای سوریه و شرق آسیای صغیر متضرر میشدند.

در فرامرزهای شمال شرقی ایران در نیمه دوم قرن ششم موجی از قبائل ترک در یک خزش تازه در بیابانهای غرب خوارزم در جهت مرو و گرگان روانه شدند. خزش ترکها سرزمینهایی که در دست هپتالها بود را نیز در معرض تهدید قرار میداد. دربار ایران بی میل نبود که ترکان با هپتالها وارد جنگ شوند و اخشونوداز به دست خاقان تضعیف گردد؛ چه در اینصورت ایران میتواند از تعهدات مالی که هنوز در قبال اخشونواز داشت شانه خالی کند. با این حال دربار ایران میبایست با اقدام عاقلانه‌ئی مرزهای کشور را در برابر این ترکان حفظ میکرد. به دنبال مذاکراتی که هیئت اعزامی خسرو انوشهروان با خاقان انجام داد، قرارداد صلحی بین دوطرف منعقد شد و دوطرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را- احتمالاً در شمال سرزمین گرگان- مورد احترام قرار دهند و از تجاوز به آن خودداری کنند (سال ۵۶۷ م). با وجودی که خاقان در این زمان نسبت به ایران نظر خوش نشان داد، خسرو نتوانست پیمان دوستی با او منعقد کند. چه بسا که ارتباطات نهانی قیصر با خاقان در این زمان مانع نزدیکی بیشتر خاقان و شاهنشاه شده باشد؛ زیرا

به تحقیق دوسال بعد یک پیمان دوستی محرمانه میان خاقان و قیصر منعقد شد که برطبق آن دوطرف قرار گذاشتند که در فرصت مناسب از شمال و غرب به ایران حمله کنند. درز کردن این خبر به دربار ایران روابط ایران و روم را به تیرگی کشاند.

طبق توافق محرمانه‌ای که میان خاقان و قیصر صورت گرفته بود، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به طور همزمان مورد حمله خاقان و قیصر قرار گرفت. خاقان به سوی جنوب پیش رفته تا حوالی مرو پیشروی کرد؛ و قیصر از فرات گذشته حران را گرفت و نصیین را به محاصره درآورد. خسرو یک سپاه نیرومند به شرق گسیل کرد. این سپاه توانست خاقان را شکست داده تا مرزهای مورد توافق عقب براند. شخص خسرو نیز در رأس یک سپاه عظیم به مقابله قیصر شتافت. او نصیین را از محاصره بیرون آورد و حران را بازپس گرفت و شکست سختی به قیصر وارد ساخت، آنگاه از فرات گذشته بعد از تصرف شهرهای اپاما (افامیه) و دارا و حلب بر انتاکیه دست یافت و پادگان و کاخهای آن شهر را که مقر حاکمیت رومیان بود به آتش کشید و بخش اعظم سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ میلادی). قیصر از این شکستها به جنون مبتلا شد و خلع گردید. مجدداً دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد و چون قیصر روم آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به ایران بپردازد. ولی صلحی که بعد از این میان ایران و روم منعقد شد باز هم در اثر تجاوزهای رومیان پایدار نماند و جنگهای ایران و روم که عرصه آن شرق آسیای صغیر و شمال شام بود همچنان به تناوب ادامه یافت. شکننده صلح در هر بار رومیان بودند و فاتح در هر بار ایران بود و دربار روم مجبور به پرداخت غرامت جنگی به ایران میشد.

تصرف کشور یمن توسط انوشه روان

در کشور یمن در منتهاالیه جنوب عربستان در اوائل قرن ششم میلادی مبلغان مسیحی که بنا بر روایتها از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دوده نخست این قرن بخشهایی از قبائل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان مسکن قبائل یهودی حمیر بود که ما نمیدانیم آیا یهودان مهاجر بودند، یا چنانکه در روایتهای سنتی عرب آمده است، در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستانشان در تورات آمده است (داستان بلقیس ملکه سبا). ولی این را میدانیم که دین یهود یک دین خالصا قبیله‌یی بوده که هر که از قبایل عبری نبوده نمیتوانسته آن دین را داشته باشد. در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه باب‌المنذب که دروازه ورودی به آبهای دریای سرخ بود کشور حبشه (اکنون سومال) قرار داشت که در اواخر قرن پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم پیمان بود. از آنجا که

گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبائل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش بیشتر این آئین جلوگیری کند. در نتیجه دولت مسیحی حبشه بعنوان سرپرست دین مسیح دست به دخالت در امور یمن زد و نیروهای حبشی در اواخر ربع اول قرن ششم آن کشور را اشغال کردند. از آن زمان جنگهای درازمدتی بین قبائل مسیحی شده و قبائل حمیر در گرفت که سرانجام در سال ۵۷۰ به اشغال سراسر یمن توسط نیروهای حبشی و برافتادن سلطنت حمیری ها انجامید.

این واقعه درست در زمانی اتفاق افتاد که انوشه‌روان در شرق و غرب درگیر نبرد با ترکان و رومیان بود. یکی از رؤسای قبائل حمیر به نام سیف ذی یزن که از برابر حبشیها گریخته بود به ایران پناهنده شد و از خسرو انوشه‌روان تقاضای کمک برای بازیابی سرزمینش کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست هم‌پیمانان رومیها بیرون بکشد و تحت اداره ایران درآورد. تنگه باب‌المندب تنها راه دسترسی رومیان از راه دریا به شرق آفریقا و هند و جنوب شرق آسیا بود. اگر خسرو انوشه‌روان موفق میشد که یمن را بگیرد ایران بر تنگه باب‌المندب مسلط میشد و نقل و انتقال ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج میکرد و میتوانست به این وسیله ضربه سنگینی به اقتصاد روم بزند. او بدون تردّد به تقاضای سیف ذی‌یزن پاسخ مساعد داد و در سال ۵۷۱ سپاه دیلم را- متشکل از هشتصد جنگجو- به سرکردگی یک سپهدار کارآزموده بنام خرزاد با منصب وهرز به یمن گسیل کرد. روایتهای سنتی که نزد طبری و دیگران ثبت شده‌اند، میگویند که بخش اعظم سربازان این سپاه یا کل سپاه از زندانیان مزدکی بود.^۱ خسرو با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این جوانان مزاحم مزدکی خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. این سپاه موفق شد که حبشیها را از یمن اخراج کند و در یمن تشکیل یک حکومت دیرپای ایرانی دهد که تا سال ۶۳۲ یعنی تا اواخر عهد ساسانی (برای مدت ۶۰ سال) دوام یافت.

این‌را نیز ناگفته نگذارم که چون مسیحیان دست به کشتار یهودان حمیری زدند و آنها را مجبور به پذیرش مسیحیت کردند، بسیاری از آنها به درون حجاز (همسایه شمالی شان) گریختند، و

۱- مسعودی مینویسد که خرزاد پسر نرسی پسر جاماسب بود، و جاماسب عموی انوشه‌روان بود. خرزاد وقتی به مأموریت یمن گسیل شد، انوشه‌روان به او منصب وهرز داد [التنبیه والاشراف: ۲۴۲]. بنا بر روایت طبری، انوشه‌روان هشتصد تن از زندانیان مزدکی را تحت فرماندهی یکی از خودشان بنام وهرز که پسرش نوزاد (انوشزاد) نیز همراهش بود، با هشت کشتی روانه فتح یمن کرد [طبری: ۱ / ۴۴۵].

سپاهیان حبشی آنها را در درون حجاز تعقیب کرده تا کنار مکه پیش رفتند. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت، و حبشی‌ها مجبور شدند حجاز را رها ساخته به یمن برگردند. این حادثه در تاریخ مکه به عنوان آغاز تاریخ به شمار رفت و «عام الفیل» نام گرفت.^۱ در روایت‌های مردم مکه گفته میشد که وقتی حبشی‌ها بقصد انهدام کعبه که خانه الله بود به کنار مکه رسیدند، الله سپاهیی از پرنده را بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگریزه‌هایی را بر سر حبشی‌ها فرو افکند آنها را تارومار کردند. داستان این واقعه بعدها در قرآن (سوره ابابیل) نیز ذکر شد، و گفته شد که پرنده‌گان «ابابیل» که سنگریزه‌هایی در چنگال و منقار داشتند بر سر «اصحاب فیل» ریختند و آنها را کشتار کردند.

شخصیت انوشه‌روان

اقدامات اصلاحگرانه و پیروزیهای مداوم خسروانوشه‌روان از او یک شخصیت استثنایی در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به او داد. درباره دادگری و عدالت گستری انوشه‌روان دهها افسانه بر سر زبانها افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشت. ایران در زمان او به اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به امر دهکانات (طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیاتهای ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را بصورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و بنظر میرسید که ایران از تمام خوشبختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی میکنند. پایتخت ایران در زمان انوشه‌روان توسعه بسیار زیادی یافت و به بزرگترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آنروز، خارج از چین هیچ شهر دیگری به آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت ایران در آن زمان مجموعه‌ئی بود از هفت شهر آباد و پررونق و بهم پیوسته در دو کرانه شرق و غربی دجله، که دوقلوی تیسپون و به اردشیر در مرکز آنها قرار داشت. ظاهراً تقسیم هفتگانه پایتخت به علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی میزیسته است. خانواده‌ها و کاخهای سلطنتی عموماً در تیسپون و به اردشیر مستقر بودند، و کاخ شاهنشاهی در محله آسپان‌ور به اردشیر قرار داشت. شهرهای دیگر به ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتي و کارگری بود و هر کدام دارای اقشار اجتماعی مخصوص به خودش بود. نامهای

۱- در همین سال محمد ابن عبدالله در مکه متولد شد، و چهل سال بعد به نبوت مبعوث گردید.

شهرهای دیگر متصل به پایتخت، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیشرفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دیرباز، و از عهد هخامنشی، محل اسکان جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران ملقب به راش گالوتا نیز در این شهر اقامت داشت. در زَئیدان و بلاش آباد از دیگر شهرهای متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای قدیمی بودند و بخش اعظم ساکنانشان را آرامیهای بومی تشکیل میدادند. ساکنان عموم شهرهای هفتگانه ثروتمند بودند، و ثروتمندترین مردم جهان به شمار میرفتند. خانه‌های این شهرها به طور کلی مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هر شهر را خیابانهای وسیع سنگفرش از هم جدا میکرد و باغها و گلگستهای (بولواردهای) زیبایی که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نو را احاطه میکرد، به هر کدام از این شهرها زیبایی افسانه‌واری بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هر کدام به نوبه خود با پایتخت دم از برابری میزدند؛ بلخ در باختریا، بخارا در سُغد، مرو و هرات و نیشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان در غرب به علت آنکه در مسیر جاده تجارت بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. استخر که پایتخت سستی و مقدس ایران به شمار میرفت مرکز تجمع اشراف و روحانیون و اقامتگاه بزرگترین خاندانهای ایرانی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد بود. اسپهان یک مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروتمند بود. زرنگ سیستان در کنار رود هیرمند که بر مسیر جاده بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود یکی از مراکز مبادله کالاهای دو کشور به حساب می آمد و از این نظر شهری بسیار پررونق بود. نصیبین که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراطوری روم بود، مهمترین مرکز مبادله کالاهای بین المللی محسوب میشد؛^۱ و گندیشاپور از مهمترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به شمار میرفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانشگاه آن شهر که به دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت.

۱- کالاهایی که از بندر واقع بر دهانه اروندرود به درون عراق وارد میشد از نصیبین به درون سرزمینهای امپراطوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال میشد، و نیز بخشهایی از کالاهایی که از این سرزمینها وارد نصیبین میشد، از همین بندگاه به هند و حبشه و زنجبار فرستاده میشد.

جادهٔ بازرگانی زمینی که چین را به امپراتوری روم وصل میکرد، از راه بلخ و مرو و نیشاپور و گرگان و ری و همدان به تیسپون منتهی میشد و از آنجا از راه نصیبین و حران و کرکمش به آسیای صغیر و شام وصل میگشت. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و در شرائط صلح میتوانست بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. در عین حال، ایران در عهد ساسانی یکه‌تاز میدان تجارت دریایی آبهای خلیج فارس و دریای هند بود و از زمان انوشه‌روان به بعد دریای سرخ نیز حیطة فعالیت دریایی ایران شد. ناوگان بازرگانی ایران که در خلیج فارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و تجارت دریایی بحر احمر را نیز به خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بر دهانهٔ خلیج فارس در آن زمان بزرگترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چندملیتی بسیار ثروتمند بود.^۱ کشتی‌ها کالاهای بازرگانی را از بندرگاه‌های هند و آفریقای شرقی به ایران حمل میکردند و از آنجا به درون ایران یا به شام و روم منتقل میشد. همچنین کالاهای ایرانی و کالاهایی که از کشور روم آورده میشد به وسیلهٔ این کشتی‌ها به شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهمترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندر میشان بود که دروازهٔ تیسپون بر خلیج فارس به شمار میرفت و نقطهٔ ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل میساخت که مهمتر از همه بندر سیراف بود.

رفتار اجتماعی انوشه‌روان بیانگر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بلکه دربارهٔ هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. گرچه در اوائل سلطنت او با مزدکیان سختگیری بسیار شدید شد و تقریباً همه‌شان از میان برده شدند، ولی او از وقتی سن بلوغ را درنوردید و خودش تصمیم‌گیر کشور شد نسبت به عقائد دینی اقشار ملت از یهود و مسیحی و بودایی مسامحه‌ئی تا سرحد احترام داشت، و در زمان او ادیان مختلف درون کشور از همه‌گونه آزادی کامل برخوردار بودند. مدرسهٔ طبی گندیشاپور که به وسیلهٔ حکمای سریانی و یونانی و هندی اداره میشد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. حکمای سریانی و یونانی که از دست تضییقات و فشارهای متعصبان مسیحی روم میگریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته میشدند و به وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع میشدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به فرمان شاه فراهم میگشت و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو فراخوانده میشدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بهره‌برگیرد. انوشه‌روان یک اندرزبد (= مشاور امور دینی و سیاسی)

۱- ابن بندر تا زمانی که شاه اسماعیل و قزلباشان به پرتگالی‌ها تحویل دادند، همان موقعیت را حفظ کرد.

دانشمند در خدمت داشت که سرآمد علمای روزگار بود. این شخص همان **بزرگمهر** داستانهای ایران است که شخصیتش در همه روایتهای تاریخی بعد از عهد ساسانی جای خاصی باز کرده و طی قرون متمادی تا قرنهای پس از برافتادن دولت شاهنشاهی و گسترش اسلام در خاورمیانه بعنوان برجسته‌ترین شخصیت سیاسی دانشمند و مردم‌دوست مطرح بوده است. یکی از نشانه‌های سلطه معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در جهان اسلام آنکه شخصیتی چون جاحظ (متوفی محرم ۲۵۵ هجری) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.^۱ علاقه انوشه‌روان به ادبیات و علوم و فنون تا به حدی بود که برخی از جوانان خاندانهای اشرافی را برای فراگرفتن علوم روز به کشورهای دوردست اعزام داشت. داستان **بُروزویه** که برای فراگرفتن علوم به هند رفت و در بازگشت از آن دیار ترجمه کتاب معروف **کليلة و دمنه** را به همراه آورد و بعنوان بهترین تحفه از طرف خسرو انوشه‌روان مورد قبول قرار گرفت، یک نمونه از این اعزام دانشجو به فرمان شاهنشاه به دیار دوردست برای فراگرفتن علوم روز بود.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیشرفت بسیار زیادی کرد و در این میان موسیقی از مقام خاصی برخوردار گردید. اگر بهرام گور، بنا بر افسانه‌ها، خنیاگران را از هندوستان به کشور آورد تا وسائل طرب مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقیدانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور به وجود آورد که در سالهای بعد ثمرش در دربار پرشکوه خسروپرویز تجلی یافت. هنرهای نقاشی و تذهیب و مجسمه‌سازی در عهد خسرو انوشه‌روان به اوج رسید و سپس در زمان خسروپرویز به نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود بی‌نظیر بود. استخری مینویسد که در نزدیکی کازرون (شاپور) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دایر بوده که مجسمه‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرح کاملی از کارنامه هر کدام از آنها در آن نگهداری میشده است. ما نمیدانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی میتوانیم چنین تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دستبرد عربها به دور بماند. آنچه استخری به چشم خود دیده بقایای آثار مجموعه عظیمی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به ودیعه نهاده شده بوده است. همچنین مسعودی در التنبیه درباره کتابی گزارش کرده است که در سال ۱۱۳ هجری در

۱- جاحظ، البيان والتبيين: ۴ / ۱

یکی از گنجخانه‌های شاهنشاهی ایران کشف شده بوده، و به دستور هشام ابن عبدالملک به عربی ترجمه شده بوده است. او در این باره چنین مینویسد:

به سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر پارس نزد یکنفر از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان مثل خداینامه و آئیننامه و گاهنامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دوتن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به نحوی که چهره هر کدام از آنها نشان میدهد که در روز وفاتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چگونه بوده، و ریش و چهره‌اش به چه شکل بوده است. در این کتاب بیان شده که این شاهان ۴۳۳ سال و ۱ ماه و ۷ روز سلطنت کرده‌اند. نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به همان شکلی که بوده است تصویر میکردند، و صورتش را به گنجخانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند. هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر میکشیدند و درباره شیوه کشورداری و رفتار هر کدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و همچنین درباره رخدادهایی که در زمان سلطنت هر کدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان میداد که این کتاب در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنجخانه شاهنشاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفه اموی] به عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به پا دارد و تاجی زرنگار به رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به حالت ایستاده به تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی رنگ مليله‌دوزی به پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهائی شگفت‌انگیز که مثل آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب طلا و نقره و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. اوراق این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و عجیب است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که اوراقش کاغذ است یا صفحه طلا.^۱

۱- التنبيه والاشراف: ۱۰۸ - ۱۰۹.

انوشه‌روان به‌بازیها نیز علاقهٔ بسیاری داشت، و این داستان که در زمان او شطرنج از هند به‌ایران آورده شد و در ایران رواج یافت در همهٔ کتابهای تاریخی نقل شده است. مجموعهٔ روایت‌هایی که دربارهٔ خسرو انوشه‌روان برجا مانده از او یک شاهنشاه نیکسیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و همدوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده که نمونه‌اش کمتر در تاریخ ساسانی دیده شده است. بسیاری از خصوصیات که به‌او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است.

تنها نقطهٔ منفی دوران سلطنت انوشه‌روان سختگیری با هواداران مزدک بود که اقدامات انسانی او را نزد محققان تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی بی‌دادگری را در سلوک اولیهٔ او به‌پردهٔ ترسیم کشیده است. آنچه در زمان او با مزدک و مزدکیان رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورد می‌توانست یک وحدت ملی درازمدت را در کشور به‌وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به‌مقام سلطنت تأمین سازد، دین ایرانی را از آن حالت رکود و جمودی که دست و گریبان‌ش بود برهاند و بصورتی دنیاسند و مردمی درجهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به‌آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به‌سوی خود جذب کرده به‌یک دین جهانی مبدل کند؛ و همچنین ایران را از خطرات آیندهٔ مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشنفکران و روحانیون آگاه و روشنین زرتشتی تشکیل میدادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودسازی روشنفکران هوادار او به‌بهای گرانی برای کشور تمام شد. هواداران نهضت مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که درد جامعه را میدانستند و نسبت به‌حقائق جهان اطلاع وافی داشتند. عقائد دینی در خاورمیانهٔ آن‌روز در آستانهٔ یک تحول عظیم بود و این‌را مزدک و پیروانش درک کرده بودند و میکوشیدند به‌این تحول جامعهٔ عمل بپوشانند. لیکن فقاهت سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست از همان ارزشهای دیرینه که بازماندهٔ دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و بدانوسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب و آزار هواداران مزدک، کشور را از بهترین و آگاهترین و فداکارترین فرزندان محروم ساخت. از آن‌پس فقط روحانیونی در کشور ماندند که در جمود فکری و واپس‌نگری وحشتناکی می‌زیستند و با تعصبات خشکشان دین ایرانی را به پائینترین مرحلهٔ انحطاط رساندند. دینی که اینها از آن دفاع میکردند مدتها بود که از درون تهی شده و پوسیده بود و هر ضربه‌ئی کافی بود که به‌حیات آن خاتمه دهد و به‌همراهش همهٔ ارزشهای تمدنی وابسته به‌آن را در معرض نابودی قرار دهد. این چیزی بود که حوزهٔ فقاهتی واپس‌گرا و

متعصب و منحط و اقتدارگرا نمیتوانست درک کند؛ و روشنفکران درست‌دین متوجهش بودند و میکوشیدند از سقوط همه‌چیز ایران جلوگیری کنند، و یک ایران نوین با ارزشهای دنیاسپند بسازند که در سایه آنها به‌حیات تمدنی و نقش سازنده تاریخیش ادامه دهد.

سقوط نهضت مزدک بدایت یک نهایت حزن‌انگیز بود، و همه تلاشهای اصلاحی و سازنده و مترقی انوشه‌روان و بزرگمهر نتوانست از حرکت ایران به‌سوی این نهایت جلوگیری کند. حوزه فقه سنتی با تنگ‌نظریها و تعصبات خشک و انحصارطلبی آزمندانهاش به‌زودی هم دین رسمی را با آداب و رسوم خرافی و فرسوده و دست و پاگیرش به‌سوی انحطاط و تباهی پیش برد و هم دولت را به‌همراه آن به‌زوال و نابودی کشاند. متأسفانه انسانهایی که در جمود فکری و دراعصار ماقبل خویش می‌زیند و هیچ همی جز پاسداری از ارزشهای کهنی که برآورنده خواست آنها در راه بهره‌کشی از توده‌های عامی و فریب‌خورده است ندارند، هیچگاه نمیتوانند متوجه شوند که چه خطرهایی آنها و ارزشهای مورد دفاعشان را از بیرون احاطه کرده است؛ و هر بار که آزاداندیشان و خیرخواهان و دردشناسان درصدد اصلاحاتی برمی‌آیند تا جامعه را در برابر خطرات احتمالی حفاظت کنند (که جز روشنفکران آزاداندیش و دردشناس نمیتوانند احساس کنند) متعصبان و واپسگرایان و جامداندیشان چون هرگونه حرکت اصلاحی را منافی مصالح و منافع و امتیازات خودشان میدانند، زیر پرچمی که به‌ادعای اینها پرچم دین است برضد هرگونه حرکت اصلاحی بسیج میشوند و سد راه روشنفکران اصلاح‌طلب می‌گردند، و با این کارشان کشور و ملت را در جمود نگاه میدارند، تا در آینده به‌یکباره در برابر تندباد تحول‌آنی ازپا درآیند و به‌همراه آنها همه ارزشهای تمدنی نیز ازپا درآید و همه چیز ازدست برود، و خود آنها نیز همراه سیل خروشانی که به‌راه می‌افتد روفته شوند.

هرمز چهارم

خسروانوشه‌روان دادگر پس از ۴۸ سال شاهنشاهی پرشکوه در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت؛ و پس از او تنها پسرش **هرمز** که مادرش دختر خاقان بزرگ- پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان- بود بدون هیچگونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند. اقدامات عدالتگسترانه انوشه‌روان هرچند که در زمان خودش از طرف بزرگان کشور با سکوت و تحمل برگزار شد، اما مخالفت اشراف سنتی که از سیاستهای اصلاحی او زیانها دیده بودند در زیر سطح غلیان داشت و منتظر فرصت بروز بود. هرمز چهارم که دست‌پرورده انوشه‌روان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالتخواه و مردم‌دوست بود ولی نه صلابت او را داشت و نه تدبیر او را. با روی کار آمدن هرمز چهارم مخالفت با سیاستهای اصلاحی بروز کرد و او مجبور شد که ممانعتها را به‌قوة قهریه از میان بردارد. روایتهای طبری و دیگران دال بر اینکه هرمز چهارم به بزرگان کشور بی‌توجه بود و آنها را از میان می‌برد و به مردم دنیای میدان میداد،^۱ نشانگر این حقیقت است که او پادشاهی مردم‌دوست بوده و به‌هر وسیله میکوشیده که از زیاده‌روی زورمندان در کشور بکاهد. مسعودی مینویسد: «هرمز به نخبگان کشور جفا کرد و به عامه روی آورده آنها را تقویت کرد و از آنها برضد نخبگان استفاده کرد. گفته‌اند که او در مدت سلطنتش ۳۰۰۰ تن از نخبگان نامدار را به‌قتل رساند».^۲ او در این راه، مؤبدان مؤید و چند تن از هیربدان و سپهداران حامی آنها را نیز از میان برداشت. طبری مینویسد که او «بزرگان را از کارها برکنار میکرد، و شمار ۱۳۶۰۰ تن از علمای دین و بزرگان کشور را به‌قتل رساند. او همواره نظرش به پروردن دنیایگان و نزدیک کردن آنها به خودش بود و بسیاری از بزرگان را به مراتب پائین تنزل داد و یا به زندان افکند».^۳

گزارشها حکایت از آزاداندیشی و ملت‌دوستی هرمز چهارم دارد و نشان میدهد که او مثل اسلاف بزرگ خویش ایرانی‌دوست و طرفدار آزادی دینی ملت بوده است. در زمان او مسیحیان میانرودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی عمل برخوردار بودند، تا جایی که فعالیتهای تبلیغی‌شان خشم مغان را برانگیخت و آنها درصدد تحریک شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند. طبری

۱- طبری: ۱ / ۴۶۱-۴۶۲.

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۸.

۳- طبری: ۱ / ۴۶۲.

مینویسد که هیربدان بخاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به شاه بردند؛ شاه در پاسخ شکایت هیربدان چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همانگونه که روی دو پایه جلوی ایستاده، دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمیتواند بی نیاز باشد. به همینسان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همه جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به جای تعرض به مسیحیان چنان نیکوکاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن اعمالتان به دین شما علاقه مند شده به آن بگرונند.^۱

در باره دادگری هرمز چهارم نیز داستانهای چندی برجا مانده است. از جمله آنکه زمینهای یکی از دهکانات نواحی شرقی ایران را مرزبان مصادره کرده بود. دهکان به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر برای مدتی به شکایت آن دهکان توجهی ننمود. در همان اوقات هرمز کاخی جدید افتتاح کرده بود و به این مناسبت ولیمهئی داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. دهکان در آن مراسم از فرصت استفاده کرده موضوع را به عرض شاهنشاه رساند. شاهنشاه وزیر را به سبب بی اعتنائی به شکایت دهکان از کار برکنار و تنبیه کرد، و زمینهای دهکان از مرزبان بازپس گرفته شد، و علاوه بر اینها انعامی نیز از طرف دربار به این دهکان داده شد.^۲ همچنین نوشته اند که هرمز صندوق ویژهئی برای شکایات دائر کرده بود که باز بسته شدنش توسط مهر مخصوص خودش بود و کسی نمیتوانست در غیاب او آن را بگشاید. هرکس شکایتی داشت میتواند شکایتش را در این صندوق بیفکند تا به عرض شاهنشاه برسد و دستور رسیدگی در باره اش صادر کند.^۳ و نوشته اند که به دستور او زنجیری را بر سقف کاخش آویخته بودند که یک سرش به دور دستها میرسید، و هر مظلومی میتواند با جنباندن این زنجیر داد خویش را به گوش شاهنشاه برساند.^۴ این حکایتها درباره به پادشاهی است که - چنانکه خواهیم دید - توسط یک کودتا از میان برداشته شد، و کوشش رفت که خدماتش به گوشه فراموشی سپرده شود. ولی دادگری و رعیت نوازی او به حدی همه گیر بود که مخالفان پر قدرت او نتوانستند نیکیهای پدران او را از خاطره جمعی ملت

۱- همان.

۲- ابن اثیر: ۱ / ۴۷۱ - ۴۷۲.

۳- همان: ۴۷۲.

۴- همان.

بزدایند.

سیاستهای اصلاحی هرمز چهارم باب طبع اشراف و سپهداران نبود، و در اثر توطئه‌های آنها جنگهای درازمدت ایران و روم از سر گرفته شد و برای مدت ده سال کم و بیش ادامه یافت. در حوالی سال ۵۸۸ جماعات بزرگی از ترکان نواحی سیردریا (سیحون) قلمرو شرقی کشور را مورد تعرض قرار دادند و از جیحون جنوبی گذشته به نزدیکی‌های بلخ و بادغیس رسیدند. در همین اثناء قبائل عرب به مرزهای جنوبی عراق دست انداختند؛ و جماعات ترک از دربند قفقاز گذشته در شمال آذربایجان به تاخت و تاز پرداختند. همه این اوضاع و احوال نشان میداد که سپهداران از سیاستهای دربار ناراضی‌اند و توانشان را برای حفظ مرزهای کشور به کار نمیگیرند و بی‌میل نیستند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. یکی از روایتهای نشان میدهد که در این زمان دسیسه‌ئی چیده شد تا هرمز به دست خودش تنها پسرش خسرو را از میان بردارد. بنا بر این روایت که همه مورخان نقل کرده‌اند، سپهسالار بهرام چوبینه از خاندان مهران برای آنکه هرمز را از خسرو بدین کند سکه به نام خسرو زد و در کشور پراکند تا به دست هرمز برسد.^۱ در نتیجه این دسیسه هرمز که خیال کرده بود ولیعهدش آلت دست مخالفانش قرار گرفته و در صدد است که پادشاهی را از چنگ پدر بیرون بکشد، او را در کاخی در شهر دستگرد تحت نظر قرار داد. گسته‌م و بندویه برادران زن هرمز نیز که از سیاستهای هرمز ناراضی و با بهرام چوبینه در رقابت بودند، در این توطئه سهم به سزائی ایفا کردند. گسته‌م و بندویه از خاندان سپهبد بودند و بهرام از خاندان مهران. میان این دو خاندان از چندی پیش بر سر قبضه کردن فرماندهی ارتش ایران رقابت شدیدی - مثل رقابت مهران و کارن - جریان داشت.

۱- مروج الذهب: ۱ / ۳۰۰.